

تأثیر دوجانبه‌گرایی نهادینه آلمان و فرانسه بر همگرایی اتحادیه اروپا

علی صباغیان^۱

استادیار گروه مطالعات منطقه‌ای دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

عباس سروستانی

دانشجوی دکتری مطالعات اروپا دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۵/۲۳ - تاریخ تصویب: ۱۳۹۷/۸/۱)

چکیده

این مقاله به بررسی نقش دو نهاد و رژیم اروپایی جامعه زغال و فولاد و معاهده الیزه در گسترش و نهادینه‌سازی روابط دوجانبه میان کشورهای آلمان و فرانسه در چارچوب نظریه نهادگرایی نئولیبرال می‌پردازد. فرضیه پژوهش این است که جامعه زغال و فولاد و معاهده الیزه به‌عنوان دو نهاد و رژیم منطقه‌ای، بر انگیزه‌های سودجویی و رقابت دو کشور فرانسه و آلمان تأثیر گذاشته و موجب گسترش همکاری میان دو کشور شده است. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که جامعه زغال و فولاد و معاهده الیزه به‌عنوان دو نهاد مستقل، از طریق فراهم کردن اطلاعات و اشتراک آنها و همچنین وضع قوانین تجاری و ضدکارتل نقش مهمی در گسترش همکاری‌های دوجانبه آلمان و فرانسه و به‌تبع آن در همگرایی اتحادیه اروپا داشته است. همچنین مطالعات نشان می‌دهد که بین نهادها و رژیم‌های اروپایی و همکاری‌های دوجانبه آلمان و فرانسه روابط متقابلی وجود دارد، ضمن اینکه نهادها و رژیم‌های اروپایی موجب تسهیل همکاری میان دو کشور شده است، گسترش همکاری میان دو کشور خود موجب توسعه تکاملی نهادهای اروپایی و همچنین تسری آن به سایر حوزه‌های کارکردی شده است.

واژه‌های کلیدی

آلمان، دوجانبه‌گرایی نهادینه، فرانسه، نهادگرایی نئولیبرال، همگرایی اتحادیه اروپا.

بیان مسئله

روابط دوجانبه میان آلمان و فرانسه همواره اهمیت ویژه‌ای داشته است. قرن‌ها این دو کشور بخشی از سیستم ترتیبات امنیتی اروپا بودند که رقابت آنها برای گسترش سرزمینی، زمینه منازعات متعددی را در اروپا فراهم می‌کرد. همچنین روابط دوجانبه این دو کشور پس از جنگ دوم جهانی، تأثیر بی‌بدیلی در همگرایی اتحادیه اروپا داشت؛ به نحوی که همگرایی و واگرایی اتحادیه اروپا را می‌توان تابعی از روابط این دو کشور قلمداد کرد. به لحاظ تاریخی وقوع جنگ جهانی دوم که اروپا را از مرکزیت جهان انداخت و این قاره را به صحنه منازعه میان دو ابرقدرت تبدیل کرد، کشورهای اروپایی را برای ایفای نقش مؤثرتر در نظام بین‌الملل متحد کرد. البته در کنار الزامات ژئوپلیتیک، جذابیت‌های اقتصادی روابط متقابل، فشار افکار عمومی خسته از دو جنگ جهانی، نقش نخبگان و رهبران سیاسی دو کشور نیز در این همگرایی متقابل بی‌تأثیر نبود. در حالی که سنت‌گرایان الزامات ژئوپلیتیکی و امنیتی ناشی از نظام دوقطبی را عامل همگرایی در اتحادیه اروپا می‌دانند، تجدیدنظرطلبان مسائل اقتصادی و هویتی را عامل همگرایی دو کشور و به تبع آن همگرایی کل اروپا می‌دانند. پژوهش پیش رو در منازعه میان این دو رویکرد، تلاشی است تا براساس نظریه نهادگرایی نئولیبرال نقش نهادها و رژیم‌های جامعه زغال و فولاد و پیمان الیزه را در گسترش همکاری میان دو کشور بررسی کند. انتخاب این دو نهاد و رژیم منطقه‌ای از آن روست که جامعه زغال و فولاد اولین نهاد اروپایی بعد از جنگ جهانی دوم بود که زمینه همکاری دو کشور را فراهم کرد و همکاری‌های دو کشور به عنوان دو ستون اصلی جامعه اروپا پس از قرن‌ها منازعه و کشمکش در چارچوب معاهده الیزه کاملاً نهادینه شد و از این طریق زمینه همگرایی عمودی و افقی در اتحادیه اروپا را فراهم کرد. دوجانبه‌گرایی نهادینه در این پژوهش به مجموعه‌ای از روابط درهم‌تنیده و چندسطحی بین‌دولتی میان فرانسه و آلمان اشاره دارد که بر پایه نهادهای قوی و هنجارهای مشترک استوار شده است و نقش مهمی در شکل‌دهی به ساختار و توزیع قدرت در اتحادیه اروپا دارد. اهمیت این مطالعه نیز از آن روست که اولاً نهادگرایی به عنوان یک الگوی موفق زمینه همکاری میان دو قدرت بزرگ اروپایی را که سال‌ها در منازعه و جنگ به سر می‌بردند، فراهم کرد؛ ثانیاً همکاری میان این دو کشور بزرگ اروپایی به عنوان دو ستون اتحادیه اروپا نقش انکاناپذیری در توسعه و تعمیق همگرایی اتحادیه اروپا داشت، به نحوی که همگرایی و واگرایی اتحادیه اروپا را می‌توان تابعی از روابط میان این دو کشور قلمداد کرد.

چارچوب نظری پژوهش: نظریه نهادگرایی نئولیبرال

اگر تقسیم‌بندی نظریه‌های روابط بین‌الملل به دو دسته بدبینانه و خوش‌بینانه را بپذیریم، نظریه

نهادگرایی نئولیبرال به دسته دوم تعلق دارد که در چالش با سنت واقع‌گرایی حاکم بر روابط بین‌الملل به وجود آمد و با عدول از بدبینی فلسفی سنت واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل، همکاری کشورها را در شرایط آنارشی نظام بین‌الملل دور از دسترس نمی‌داند و معتقد است می‌توان با کمک رژیم‌ها، نهادها و سازمان‌های بین‌المللی، کشورها را به سوی همکاری سوق داد (Herbert, 1996, 225-231). برخلاف واقع‌گراها که معتقد بودند نهادهای بین‌الملل قادر به کاهش تأثیرات آنارشی و گسترش همکاری میان کشورها نیستند، آرمان‌گراها بعد از جنگ جهانی دوم، تلاش گسترده‌ای به منظور تشکیل نهادهای بین‌المللی به منظور گسترش همکاری میان کشورها انجام دادند و همین تلاش‌ها به شکل‌گیری نهادهای بین‌المللی و منطقه‌ای مانند سازمان ملل متحد، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و... منجر شد (Stein, 2008:202-203). مکاتب مختلف روابط بین‌الملل، دیدگاه‌های متفاوتی در زمینه نهادهای بین‌المللی و تأثیر آنها در روابط بین‌الملل دارند. درحالی‌که رئالیست‌ها به نقش قدرت در پیدایش رژیم‌ها و همچنین نقش این رژیم‌ها در توزیع قدرت در نظام بین‌الملل اعتقاد دارند، بینش نئولیبرالی رژیم‌های بین‌المللی را سازوکاری برای گسترش همکاری و دستیابی به نتایج مطلوب از طریق کاهش عدم قطعیت می‌داند (Brahm, 2005).

از نظر نهادگرایان نئولیبرال، رژیم‌های بین‌المللی برای حل معمای زندانی در روابط بین‌الملل به وجود آمدند. در حالت عادی با تکرار شرایط بازی، دو زندانی به این نتیجه می‌رسند که منافع آنها در همکاری است، نهادها و رژیم‌ها با فراهم کردن اطلاعات همکاری میان دو زندانی را تسهیل می‌کنند. بنابراین نظریه نهادگرایی نئولیبرال متناظر به دو قرائت نظریه بازی‌ها و نظریه کارکردی از رژیم‌ها و نهادهای بین‌المللی است (Grieco, 1998: 494-495).

نهادگرایی نئولیبرال را می‌توان بازتولید نظریه ایده‌آلیستی بعد از جنگ‌های جهانی اول و دوم و همچنین نظریه رژیم‌ها در مورد سودمندی نهادهای بین‌المللی در گسترش همکاری میان کشورها قلمداد کرد، ولی در عین حال تلاش کرده است تا با تعدیل برخی جنبه‌های هنجاری و توصیفی آن و پذیرش مفروضه‌های واقع‌گرایی مانند آنارشی، خودیاری، دولت و عدم قطعیت در روابط میان کشورها، توانایی تبیین‌کنندگی آن را افزایش دهد؛ اما برخلاف نئورئالیسم، نهادگرایی نئولیبرال همانند نوکارکردگراها به نقش سازنده نهادهای بین‌المللی در سیاست بین‌الملل و گسترش همکاری بین کشورها اعتقاد دارد (Slaughter, 2011: 2). بنابراین نهادگرایی نئولیبرال را می‌توان سنتز نظریه‌های نئورئالیسم و نوکارکردگرایی دانست، چراکه از یک طرف این پیش‌فرض اساسی نئورئالیسم را مبنی بر اینکه کشورها موجودیتی عاقل و یکپارچه‌اند و به‌عنوان مهم‌ترین بازیگران سیاست جهان در یک محیط هرج‌ومرج‌گونه بر نتایج و داده‌های سیاست بین‌الملل تأثیر می‌گذارند می‌پذیرد و از طرف دیگر، نهادگرایان نئولیبرال آنارشی نظام

بین‌الملل را خوش‌خیم و ماهیت آن را بیشتر همکاری‌جویانه تلقی می‌کنند تا مناقشه‌انگیز و از نظر امکان همکاری‌های بین‌المللی و توانایی نهادهای بین‌المللی در تسهیل همکاری میان کشورها، دیدگاهی منطبق و موافق با نو- کارکردگرایی دارند (Hasenclever, 2000: 5-6).

مسئله همکاری و منازعه در نظام بین‌الملل آنارشیک رایج‌ترین مسئله میان نئولیبرال‌های نهادگراست، اگرچه نئولیبرالیسم نهادگرا همانند نئورئالیسم با این فرض شروع می‌شود که در نبود یک قدرت فائقه مرکزی در نظام بین‌الملل، همکاری میان دولت‌ها را مشکل می‌سازد، نهادگرایان نئولیبرال برخلاف نئورئالیسم‌ها معتقدند که این آنارشی را می‌توان تأسیس نهادهای بین‌المللی خوش‌خیم کرد و به سمت همکاری سوق داد (Jervis, 1999: 42-44). به عبارت دیگر از نظر نهادگرایان نئولیبرال منافی که دولت‌ها از طریق همکاری به دست می‌آورند، بیشتر از منافع یکجانبه‌گرایی در نظام بین‌الملل است و همین مسئله موجب می‌شود اقدام به تأسیس نهادهای بین‌المللی جهت همکاری کنند. از این منظر شاید بتوان نظریه نهادگرایی بین‌الملل را با نظریه قرارداد اجتماعی در تأسیس دولت مقایسه کرد که در شرایط هرج‌ومرج نظام بین‌الملل، بخشی از آزادی و اختیارات خود را به منظور دستیابی به منافع بیشتر به نهادهای بین‌المللی واگذار می‌کنند (Stein, 2008: 202-203).

مسئله دستاوردهای نسبی و مطلق نیز از مباحث اصلی نهادگرایان نئولیبرال است. آنها برخلاف نئورئالیست‌ها که معتقدند در شرایط هرج‌ومرج نظام بین‌المللی دستیابی به منافع نسبی مهم‌تر از منافع مطلق است، استدلال می‌کنند که دولت‌ها در محیط آنارشیک نظام بین‌الملل بی‌تفاوت نسبت به سایرین، روی دستاوردهای مطلق خود تمرکز می‌کنند. این تفاوت پیش‌فرض‌ها در مورد دولت‌ها به نتایج متفاوتی در زمینه همکاری و منازعه در روابط بین‌الملل منجر می‌شود (Powell, 1991: 1303). رئالیست‌ها استدلال می‌کنند که ترس از دستیابی رقیب به منافع بیشتر مانع از همکاری میان کشورها می‌شود. در مقابل نهادگرایان لیبرال استدلال می‌کنند که دستیابی به منافع نسبی به منزله بازی با حاصل جمع جبری صفر است، ولی دستیابی به منافع مطلق به معنای بازی با حاصل جمع جبری مثبت یا برد-برد است که موجب تداوم همکاری میان کشورها می‌شود. همین تأکید بر منافع نسبی سبب شده است تا رئالیست‌ها سیاست جهان را محل منازعه و رقابت بی‌امان برای بقا تصور کنند. نهادگرایان نئولیبرال نیز این منازعه را انکار نمی‌کنند، اما آن را ویژگی ذاتی سیاست بین‌الملل نمی‌دانند و معتقدند دولت‌ها می‌توانند با گسترش رژیم‌ها و نهادها بر این شرایط هرج‌ومرج فائق آیند و به منافع متقابل دست پیدا کنند (Rana, 2015: 294).

مسئله نهادها و نقش آنها در نظام بین‌الملل را می‌توان مهم‌ترین مشخصه نهادگرایان نئولیبرال و تمایز آنها از نئورئالیسم برشمرد. درحالی‌که رئالیست‌های ساختارگرا مانند میرشایمر

ادعا می‌کنند که نهادهای بین‌الملل، کمترین تأثیر و نفوذ را در سیاست بین‌الملل دارند، نهادگرایان نئولیبرال مانند کوهن و مارتین استدلال می‌کنند که نهادهای بین‌المللی می‌توانند به تسهیل همکاری‌ها در سیاست بین‌الملل کمک کنند (Herolf, 2004: 26). از نظر نهادگرایان نئولیبرال، نهادهای بین‌المللی پس از تأسیس، از درجه‌ای از استقلال برخوردار می‌شوند که مستقل از منابع قدرت و ترجیحات کشورهای تأسیس‌کننده، نتایج بین‌المللی رفتار آنها را در سیاست بین‌الملل تعیین می‌کنند (Jervis, 1999: 55). نهادها از طریق فراهم کردن اطلاعات، کاهش هزینه‌های معامله، متعهد کردن دولت‌ها، ایجاد کانون‌های هماهنگی، هزینه‌های همکاری را کاهش و هزینه‌های فرار از نهادهای بین‌المللی را افزایش می‌دهند (Wolf, 1993: 9).

در حقیقت شالوده اصلی نظریه نهادگرایی نئولیبرال این است که همکاری میان کشورها تابعی از میزان نهادینگی ساختار نظام بین‌الملل است، از این رو بر مبنای این رویکرد به بررسی نقش نهادهای بین‌المللی در گسترش همکاری میان دو کشور آلمان و فرانسه بعد از جنگ جهانی دوم می‌پردازیم و استدلال می‌کنیم که چگونه دولت آلمان و فرانسه به‌عنوان بازیگران مستقل در نظام بین‌الملل به‌صورت داوطلبانه بخشی از حاکمیت خود را به نهادهایی مانند جامعه زغال و فولاد واگذار کردند و این نهادها از طریق اشتراک اطلاعات و اعمال محدودیت‌های ساختاری و هنجاری بر دولت‌های تأسیس‌کننده، آنها را به سمت تعمیق همکاری و همگرایی و دامنه همکاری‌ها را به مسائل دفاعی و امنیتی و همکاری در اتحادیه اروپای غربی سوق دادند.

جامعه زغال و فولاد و گسترش همکاری میان آلمان و فرانسه

جنگ جهانی دوم اگرچه با پیروزی متفقین و فرانسه همراه بود، نتوانست نگرانی‌های تاریخی این کشور را در مورد خطر تهاجم و نظامی‌گری کشور قدرتمند همسایه مرتفع سازد. مازاد تولید زغال‌سنگ و فولاد در آلمان که خطر تسلیح مجدد این کشور را در پی داشت، در کنار نیاز کشورهای اروپایی به این منابع برای بازسازی بعد از جنگ و همچنین خطر کمونیسم شوروی، نخبگان سیاسی فرانسه را بر آن داشت تا با تشکیل جامعه زغال و فولاد به این چالش‌ها پاسخ دهند (Hudson, 2016: 2). دو دشمن تاریخی یعنی فرانسه و آلمان به‌علاوه کشورهای هلند، بلژیک، لوکزامبورگ و ایتالیا در آوریل ۱۹۵۱ و براساس معاهده پاریس متعهد به تشکیل بازار مشترک زغال و فولاد شدند. مأموریت معاهده پاریس علاوه بر رفع موانع همکاری تجاری و اقتصادی، تشکیل نهاد جامعه زغال و فولاد به‌منظور مدیریت این اقدامات بود. از جمله مسئولیت‌های تعریف‌شده برای جامعه زغال و فولاد، ثبات قیمت‌ها، حفظ استانداردهای زغال و فولاد در سراسر اروپا، بهبود شرایط کار، حذف تعرفه‌های تجاری و

همچنین هماهنگی روابط تجاری با طرف‌های ثالث بود (Berliner, 2016: 34). جامعه زغال و فولاد اگرچه با اهداف ملی‌گرایانه تشکیل شد، نقطه عطفی در تاریخ روابط دو کشور فرانسه و آلمان شد و نه تنها بعد از قرن‌ها جنگ و درگیری راه را برای همکاری میان این دو کشور هموار کرد، بلکه پیوستن سه کشور بنه‌لوکس و ایتالیا به این جامعه، آن را به نهادی تبدیل کرد که تکنوکراسی حاکم بر آن مستقل از انگیزه کشورهای تشکیل‌دهنده، آنها را به سوی همکاری سوق داد و بذر همگرایی را در اروپا کاشت (Ross, 2009: 478-480).

تشکیل جامعه زغال و فولاد و نقش آن در گسترش همکاری میان دو کشور فرانسه و آلمان و همچنین همگرایی اتحادیه اروپا را می‌توان براساس هر دو برداشت نظریه بازی‌ها و نظریه کارکردی نهادگرایان نئولیبرال از رژیم‌ها و نهادهای بین‌المللی تبیین کرد.

از منظر برداشت نظریه بازی‌ها به رژیم‌ها می‌توان گفت که شرایط بعد از جنگ دوم جهانی تکرار شرایط بعد از جنگ جهانی اول بود و این تکرار شرایط دو کشور آلمان و فرانسه را به این جمع‌بندی رساند که تنها راه پیشینه کردن منافع دو کشور، افزایش همکاری و بازی برد-برد است. براساس همین تفکر بود که ایدئولوژی‌های ملی‌گرایی و دولت ملی فروکش کرد و تفکرات فدرالیستی میان افکار عمومی و نخبگان سیاسی دو کشور جوانه زد. دول متفق و به‌خصوص فرانسه از عدم همکاری و هماهنگی میان دو کشور درس سختی آموختند و از تحمیل محدودیت‌هایی همانند قرارداد ورسای بر ملت آلمان که زمینه‌ساز پیدایش نازیسم شد، اجتناب کردند و در نهایت با پیشنهاد تشکیل جامعه زغال و فولاد راه را برای همکاری میان دو کشور هموار ساختند (Bradley, 2016).

درحالی‌که پس از جنگ جهانی اول رقابت فرانسه و آلمان بر سر منابع زغال‌سنگ و فولاد مناطق روهر و سار به اقدام نظامی در این منطقه منجر شد، پس از جنگ جهانی دوم درک نخبگان از وابستگی متقابل دو کشور راه را برای تشکیل جامعه زغال و فولاد هموار کرد. دو عنصر شرایط زمانی و تفاوت درک سیاستمداران از وابستگی متقابل در اواخر دهه ۱۹۴۰، نقش مهمی در این تصمیم‌گیری داشتند. در دهه ۱۹۲۰ فرانسه از ترس تجاوز مجدد آلمان سعی کرد تا منطقه روهر را به منطقه بی‌طرف بین‌المللی تبدیل کند تا حائل میان فرانسه و آلمان شود و توسعه اقتصادی و نظامی فرانسه به این کشور این امکان را می‌داد تا بر این منطقه تسلط یابد؛ اما پس از جنگ جهانی دوم که فرانسه تضعیف شده بود، تلاش کرد تا از طریق همکاری سیاسی و اقتصادی فراملی در جامعه زغال و فولاد کنترل تولید زغال‌سنگ و فولاد و به‌ویژه منطقه روهر را به‌دست آورد. علاوه بر درک دیدگاه‌های سیاسی متفاوت پوانکاره^۱ و رابرت

1. Jules Henri Poincaré

شومان^۲، افزایش نقش گروه‌های فشار در تصمیم‌های سیاست خارجی در دوره شومان و همچنین وجود شبکه‌ای از روابط اقتصادی میان صنایع دو کشور که منعکس‌کننده وابستگی متقابل دو کشور بود و همچنین مسئله بازسازی اروپا نیز در گسترش این همکاری میان دو کشور مؤثر بودند (Fasanaro, 2008: 91-92).

از منظر نگاه کارکردی به رژیم‌ها و نهادهای بین‌المللی اگرچه نهادگرایان نئولیبرال نظریه نو کارکردگراها در مورد نقش جامعه زغال و فولاد در مورد گسترش همکاری میان کشورهای اروپایی و تسری آن به سایر حوزه‌های کارکردی را می‌پذیرند، برخلاف آنها معتقدند که دولت‌های ملی به‌عنوان بازیگران اصلی سیاست بین‌الملل، اهمیت اساسی در تأسیس این نهاد دارند و این نهاد به مرور هویتی مستقل از کشورهای تأسیس‌کننده پیدا کرده و از طریق تأثیرگذاری بر تصمیمات و منافع کشورهای عضو، راه را برای گسترش و تعمیق همکاری میان آنها هموار می‌کند (Herbert, 1996: 225-231).

تحلیل جامعه زغال و فولاد از منظر نظریه نهادگرایی نئولیبرال

استدلال این مقاله این است که تأسیس جامعه زغال و فولاد با سه مفروضه اصلی نظریه نهادگرایی نئولیبرال همخوانی دارد؛ نخست اینکه کشورهای تشکیل‌دهنده جامعه زغال و فولاد به‌عنوان بازیگران عاقل و خودیار در پی بیشینه کردن منافع ملی خود بودند. جامعه زغال و فولاد اگرچه روح آشتی ملی را در اروپا گسترش داد و از طریق همکاری‌های اقتصادی چشم‌انداز ثبات و امنیت را برای اروپا ترسیم کرد، واقعیت این است که در مذاکرات مربوط به تأسیس این نهاد، هیچ‌گاه روح آرمان‌گرایی حاکم نبوده است. آلان میلوارد (Alan Milward) در مورد رویکرد بلژیک به مذاکرات جامعه زغال و فولاد می‌گوید: هیچ روح آرمان‌گرایی بر مذاکرات پیوستن این کشور به جامعه زغال و فولاد حاکم نبود... برای بلژیک مسلم بود که صلح بین فرانسه و آلمان برای حفظ امنیت بلژیک ضروری است و این قوی‌ترین دلیل برای پیوستن به جامعه زغال و فولاد بود (Dinan, 2014: 49). این موضوع در مورد آلمان و فرانسه به‌عنوان دو ستون اصلی جامعه زغال و فولاد بیشتر صدق می‌کرد. برخلاف باور رایج هدف فرانسه از ابتکار جامعه زغال و فولاد یک ایده پدرسالارانه فراملی نبود، بلکه فرایندی به‌منظور به حداکثر رساندن منافع سیاسی و اقتصادی این کشور بود. فراملی‌گرایی بهترین ایده برای تضمین منافع فرانسه در شرایط سیاسی در حال تغییر اروپا بود و فرانسه تا جایی از این روند فراملی‌گرایی حمایت می‌کرد که منافعش تأمین می‌شد. جامعه زغال و فولاد به لحاظ ژئوپلیتیکی به فرانسه این امکان را می‌داد که با ایفای نقش محوری در آن، جایگاه سنتی خود

را بازیابد. در زمینه اقتصادی نیز علاوه بر جلوگیری از تسلیح مجدد آلمان، بر منابع زغال و فولاد این کشور مسلط می‌شد و از این منابع برای بازسازی فرانسه و نوسازی صنایعی که در نتیجه اشغال آلمان نابود شده بودند، استفاده می‌کرد (Seung Lee, 2004: 107). در میان کشورهای عضو جامعه زغال و فولاد، فرانسه بیشترین نگاه ابزاری را به این جامعه داشت. فرانسه به‌عنوان کانون جنگ میان دو جبهه، سیستم مالی ورشکسته، خطوط ارتباطی آسیب‌دیده، کشاورزی بدون کود و صنعت و ماشین‌آلات ویران‌شده توسط آلمان بیش از سایر کشورها به منابع زغال و فولاد برای بازسازی نیاز داشت (Hudson, 2016: 5)، البته عوامل خارجی نیز در تعدیل مواضع فرانسه نسبت به آلمان بی‌تأثیر نبود. در پنج سال پس از جنگ جهانی دوم سیاست فرانسه در قبال آلمان همان سیاست‌های سختگیرانه و رسای مانند بی‌طرفی منطقه روه‌ر به‌منظور ایجاد منطقه حائل میان آلمان و فرانسه و انتقال زغال و فولاد این منطقه برای صنایع سنگین فرانسه و خلع سلاح اقتصادی در کنار خلع سلاح نظامی آلمان بود. با این حال در دهه ۱۹۵۰ خطر کمونیسم شوروی و حمایت ایالات متحده از حاکمیت آلمان و لزوم بازسازی این کشور و همچنین وابستگی متقابل صنایع سنگین فرانسه و آلمان و فروکش کردن ایدئولوژی ناسیونالیسم موجب شکل‌گیری جامعه زغال و فولاد شد (Fasanaro, 2008: 94-95). در مورد آلمان و جمهوری بن که تازه شکل گرفته بود نیز تشکیل جامعه زغال و فولاد افزون‌بر مرتفع ساختن خطر شوروی، به این کشور امکان می‌داد که با بازیابی حاکمیت ملی، از موضع و قدرتی برابر با کشورهای غربی مذاکره کند و تأثیر مهمی در بازسازی اروپای پس از جنگ داشته باشد. در زمینه اقتصادی نیز جامعه زغال و فولاد محدودیت‌هایی را که متفقین در صنایع سنگین و تولید فولاد این کشور اعمال کرده بودند، از بین می‌برد و موجب افزایش صادرات صنعتی و تسریع در بازسازی این کشور می‌شد (Ulrich, 2008: 152-153). بنابراین جامعه زغال و فولاد بیش از آنکه یک نهاد بخشی باشد، نهاد بین‌حکومتی بود که در آن دولت‌های ملی منافع خود را پیگیری می‌کردند. این بین‌دولتی بودن در ساختار تصمیم‌گیری این نهاد نیز به‌وضوح مشاهده می‌شود و شورای وزیران به‌عنوان عالی‌ترین رکن این نهاد تصمیم‌های مهم را اتخاذ می‌کرد.

دوم اینکه جامعه زغال و فولاد چارچوبی از قوانین را به‌وجود آورد که برخلاف خواسته‌های بلندپروازانه اعضای تشکیل‌دهنده آن، به گسترش همکاری میان کشورهای عضو کمک کرد. معاهده ۱۹۵۱ پاریس و تشکیل جامعه زغال و فولاد به‌منزله سورپرایزی برای نظریه‌های روابط بین‌الملل بود. از زمان قرارداد وستفالی در سال ۱۶۴۸ تا نیمه اول قرن بیستم، دولت ملی بازیگر بلامنازع سیاست بین‌الملل بودند، اما تصمیم جمعی شش کشور برای تشکیل جامعه زغال و فولاد نه‌تنها به معنی وابستگی متقابل اقتصادی کشورهای عضو بود، بلکه به

معنای چشم‌پوشی از بخشی از حاکمیت ملی و واگذاری آن به نهادهای فراملی به‌منظور گسترش همکاری‌ها بود (Heffernan, 2012). جامعه زغال و فولاد به‌عنوان نهادی مستقل قوانینی را وضع کرد که بعضاً مطلوب برخی کشورهای مؤسس نبود. این جامعه تعرفه‌های تجاری و یارانه‌های حمایتی را حذف کرد و از طریق اتخاذ سیاست‌های ضدکارتل به آزادسازی قیمت فولاد کمک کرد، درحالی‌که برخی کشورها مانند فرانسه مایل به تثبیت و کنترل قیمت فولاد در داخل بودند. جامعه زغال و فولاد در دهه ۱۹۵۰ سیاست‌های ملی تبعیض‌آمیز مانند حمایت‌های یارانه‌ای، کاهش نرخ مالیات و ... را که در راستای ملی‌گرایی اقتصادی و رقابت‌پذیری صنایع زغال و فولاد انجام می‌گرفت، از بین برد و از طریق حذف موانع تجاری به گسترش همکاری میان کشورهای عضو کمک کرد (Steinberg, 1997: 8-9). جامعه زغال و فولاد به‌عنوان نهادی مستقل، نماینده کشورهای اروپایی در مذاکرات با کشورهای خارجی نیز بود. زمانی‌که در دهه ۱۹۶۰ در نتیجه کاهش هزینه حمل‌ونقل و همچنین رشد فناوری‌های جدید، تولید زغال‌سنگ به روش‌های سنتی به‌صرفه نبود و آمریکا به‌منظور حمایت از تولیدکنندگان داخلی زغال و فولاد از اروپا و ژاپن خواست که داوطلبانه از صادرات زغال‌سنگ به این کشور خودداری کنند و کشورهای اروپایی نگران از اقدامات تلافی‌جویانه آمریکا بودند، این نهاد به نمایندگی از کشورهای اروپایی در این مذاکرات شرکت کرد (McClenahan, 1991: 188). بنابراین جامعه زغال و فولاد مستقل از اجزای تشکیل‌دهنده خود به جامعه و نهادی تبدیل شد که با تضعیف افسانه‌های دولت قدرتمند ملی و ناسیونالیسم، دشمنان قدیمی را حول محور زغال و فولاد به هم نزدیک ساخت و علاوه بر رشد اقتصادی، زمینه همکاری و همگرایی میان کشورهای اروپایی را فراهم کرد.

سوم اینکه برخلاف نظریه‌های رئالیستی، تشکیل جامعه زغال و فولاد در اوایل دهه ۱۹۵۰ نشان داد که هرج‌ومرج نظام بین‌الملل چندان بدخیم نیست و نهادها و رژیم‌های بین‌المللی می‌توانند به گسترش منطق بازی با حاصل جمع جبری مثبت و برد-برد میان کشورها کمک کنند (Berliner, 2016: 19-21). اگرچه در آغاز تشکیل جامعه زغال و فولاد، روح ملی‌گرایی شدیدی بر منطق مذاکرات حاکم بود، مذاکرات بعدی نشان داد که کشورهای تشکیل‌دهنده جامعه زغال و فولاد و به‌خصوص دو عضو اصلی یعنی آلمان و فرانسه بیشتر در پی همکاری و دستیابی به منافع مطلق خود هستند. آلمان با هدف بازیابی مشروعیت دموکراتیک و منزلت بین‌المللی آلمان از حاکمیت خود بر منابع زغال و فولاد صرف‌نظر کرد و در ازای منافع مطلق خود یعنی بازیابی مشروعیت و منزلت بین‌المللی آلمان، اداره زغال و فولاد خود را به کارتل‌های تحت نهاد جامعه زغال و فولاد واگذار کرد. فرانسه نیز که در پنج سال پس از جنگ محدودیت‌های شدیدی همانند قرارداد ورسای را علیه فرانسه اعمال کرده بود، در نهایت از

جاه‌طلبی‌ها و اعمال محدودیت‌های شدید خود بر صنایع زغال و فولاد آلمان به نفع بازسازی داخلی فرانسه کاست و همین رویکرد مطلق‌انگاری دو کشور نسبت به منافع ملی موجب موفقیت مذاکرات و امضای معاهده پاریس ۱۹۵۱ و در نهایت تشکیل جامعه زغال و فولاد شد (Hudson, 2016: 24-26).

جامعه زغال و فولاد و نهادهای نهادینه کردن روابط دوجانبه آلمان و فرانسه

جامعه زغال و فولاد به‌عنوان اولین سنگ بنای همگرایی اروپا به‌صورت اتفاقی به‌وجود نیامد، بلکه محصول همکاری متفکران کشورهای اروپایی و به‌خصوص فرانسه و آلمان در اوضاع آشفته پس از جنگ جهانی دوم بود. به گفته جاشوا برلینر، اعلامیه معروف شومان، پدر و مادری داشت که آن را در آغوش کشیدند؛ ژان مونه سیاستمدار معروف فرانسه و کنراد آدنائر صدراعظم آلمان (Berliner, 2016: 35). شرایط سیاسی اروپا بعد از جنگ، نخبگان سیاسی دو کشور را که در یک قرن گذشته در جنگ و ستیز به‌سر می‌بردند و پنج سال قبل از خونین‌ترین نبرد تاریخ فارغ شده بودند، به این جمع‌بندی رساند که تنها راه حفظ صلح جهانی گسترش همکاری میان کشورهای اروپایی و به‌خصوص آلمان و فرانسه است. اگرچه فرانسه و آلمان دشمنان تاریخی بودند، هر گونه تلاش برای همکاری بدون این دو کشور محکوم به شکست بود، از این‌رو اعلامیه شومان به‌خوبی به اهمیت این روابط دوجانبه اشاره می‌کند و بیان می‌دارد که همکاری آلمان و فرانسه در صنایع زغال و فولاد، رقابت اقتصادی و حسادت را از بین می‌برد و بذر تشویق به همکاری را می‌کارد (Etienne, 2011: 2-3).

در نهایت جامعه زغال و فولاد در کوتاه‌مدت به بازسازی و توسعه زیرساخت‌های فرانسه کمک کرد؛ از تسلیح مجدد آلمان جلوگیری کرد و منزلت بین‌المللی این کشور را بازگرداند و اتحاد اقتصادی شایان توجهی برای دو دشمن دیرینه به ارمغان آورد. همچنین از طریق حسن نیت و همکاری اقتصادی پل سیاسی بر روی شکاف عمیق و تاریخی میان دو کشور ایجاد کرد که زمینه همگرایی عمودی و افقی در اتحادیه اروپا در سال‌های بعد را فراهم کرد.

پیمان الیزه و تحکیم دوجانبه‌گرایی نهادهای آلمان و فرانسه

روابط دوجانبه آلمان و فرانسه منحصر به‌فردترین رابطه دوجانبه‌ای است که نمونه آن نه در قاره اروپا و نه در هیچ قاره دیگری وجود ندارد. این روابط دوجانبه که در پیمان الیزه ۱۹۶۳ نهادهای شد، روح آشتی ملی را در میان این دو کشور گسترش داد و این دو کشور را به موتور محرکه و چرخ لنگر اتحادیه اروپا تبدیل کرد (Südhöfner, 2014: 6). معاهده دوجانبه الیزه و اهمیت آن در نهادهای کردن روابط دوجانبه آلمان و فرانسه و همچنین توسعه و تعمیق همگرایی در اروپا

را می‌توان براساس هر دو برداشت نظریه بازی‌ها و نظریه کارکردی نهادگرایان نئولیبرال از رژیم‌ها و نهادهای بین‌المللی تبیین کرد.

از منظر نظریه بازی‌ها پیمان الیزه چارچوبی برای اشتراک اطلاعات میان دو بازیگر خودیار آلمان و فرانسه فراهم کرد که موجب کاهش هزینه‌های تصمیم‌گیری و منازعه و رقابت میان دو کشور شد. پیمان الیزه همکاری میان آلمان و فرانسه را از طریق نشست سران دولت‌ها و پس از آن از طریق تشکیل کابینه مشترک دو کشور که در سال ۲۰۰۳ نهادینه کرد. جلسات کابینه مشترک نه تنها سبب گسترش همکاری در بالاترین سطح سیاسی شد، بلکه در موارد موضوعی خاص نیز موجب تسهیل همکاری و اتخاذ مواضع مشترک میان تصمیم‌گیرندگان دو کشور شده است (Poptcheva, 2015: 2). از منظر کارکردی نیز می‌توان استدلال کرد که پیمان الیزه اگرچه به دلیل ملاحظات ملی و ساختار نظام بین‌الملل دوقطبی به وجود آمد، به مرور زمان شبکه‌ای از ارتباطات مستقل را به وجود آورد که به گفته شوارز به صورت معجزه‌وار دشمنی خونی فرانسه و آلمان را به سوی دوستی ذاتی سوق داد (Schwarz, 1992). مذاکرات معاهده الیزه نیز همانند جامعه زغال و فولاد متأثر از الزامات ملی و فضای بین‌المللی بود. روابط حسنه آلمان و فرانسه بعد از جنگ جهانی دوم که با جامعه زغال و فولاد آغاز شده بود، در اواخر دهه ۱۹۵۰ به دلیل بحران‌های مجارستان و سوئز، به بن‌بست رسیدن مذاکرات جامعه اقتصادی و اوراتم و مهم‌تر از همه به قدرت رسیدن ژنرال دوگل رو به سردی گرایید. دوگل پس از به قدرت رسیدن، برنامه‌های بلندپروازانه‌ای را در سیاست خارجی به اجرا گذاشت. در ابتدا دست همکاری به سوی انگلیس و آمریکا دراز کرد و از آنها خواست که فرانسه دارای حقوقی برابر با آنها باشد تا در دنیای آزاد عملاً سه نیروی ایالات متحده آمریکا، انگلستان و فرانسه سکان قدرت را در دست داشته باشند. براساس همین دیدگاه، فرانسه در ۱۷ سپتامبر ۱۹۵۸ طی اطلاعیه‌ای خواستار اصلاح در مفاد پیمان آتلانتیک شمالی و ناتو، شد و تقاضا کرد تا حق فرانسه به‌عنوان کارشناس و مشاور مسائل مربوط به سلاح‌های اتمی بازشناخته شود (Kocs, 1995: 28-30). با مخالفت ناتو با درخواست فرانسه و امضای پیمان منع آزمایش جزئی هسته‌ای (PTBT) میان دو ابرقدرت در آگوست ۱۹۶۳ و همچنین پیشنهاد خروشچف برای پیمان عدم تجاوز میان ورشو و ناتو که تهدیدی برای سیاست توسعه تسلیحات هسته‌ای فرانسه بود، سیاست دوگل نسبت به آلمان تغییر کرد. جمهوری آلمان نیز در این زمان شروع مذاکرات تنش‌زدایی دو ابرقدرت را به‌منزله تثبیت جدایی آلمان قلمداد می‌کرد و از این نظر همانند دوگل مخالف سیاست تنش‌زدایی بود. در مجموع درک نخبگان سیاسی از تهدیدات مشترک نظام دوقطبی حاکم بر نظام بین‌الملل، دو قدرت اروپایی را به این جمع‌بندی رساند که دو ابرقدرت بدون مشورت از اروپا در مورد سرنوشت جهان تصمیم‌گیری می‌کنند و به همین

دلیل در سال ۱۹۶۳ برای ایفای نقش مؤثر در نظام بین‌الملل و بازیابی نقش سنتی خود در نظام بین‌الملل موافقت‌نامه دوجانبه الیزه را امضا کردند (Martin, 2008: 199-200). اگرچه بهبود روابط دو کشور و امضای معاهده الیزه بیشتر متأثر از ساختار نظام بین‌الملل بود، ملاحظات و منافع ملی نیز در امضای این معاهده بی‌تأثیر نبود و دو کشور اهداف متفاوتی از این معاهده دنبال می‌کردند، فرانسه به محور پاریس - بن به‌مثابه موتور محرکه اروپای شش‌عضوی که می‌تواند اراده خود را به اردوگاه‌های شوروی و آمریکا تحمیل کند، می‌نگریست. دوگل فکر می‌کرد این پیمان قادر است برای فرانسه اعتبار لازمی را که حتی تولید سلاح اتمی نتوانسته بود به‌بار آورد، تأمین کند تا این کشور بتواند با ابرقدرت‌ها به‌صورت هم‌تراز به مذاکره بنشیند. آلمان نیز واقف بود که به‌دلیل موقعیت جغرافیایی مشابه سرنوشت واحدی با همسایه و رقیب دیرینه‌اش دارد، به‌خصوص اینکه معاهده الیزه این کشور را در برابر خطر کمونیسم شوروی قدرتمندتر می‌کرد (Lappenküper, 2008: 154).

از منظر کارکردی نیز اگر بر این تعریف گاردنر فیلدمن که مصالحه را فرایند طولانی همکاری و صلح میان دو دشمن سابق از طریق شفافیت متقابل، نهادهای دوجانبه و روابط میان دولت‌ها و جوامع می‌داند صحنه بگذاریم، معاهده الیزه چارچوبی از نهادها، رژیم‌ها و روابط چندسطحی را به‌وجود آورد که فراتر از چارچوب بوروکراتیک به‌گسترش روابط و آشتی میان دو کشور فرانسه و آلمان کمک کرد (Feldman, 2010: 3). معاهده الیزه به‌عنوان نقطه عطفی در روابط دوجانبه آلمان و فرانسه چارچوبی نهادی مانند جلسات منظم سران دو کشور به‌صورت حداقل دو بار در سال، جلسات منظم وزرای امور خارجه و ارتباط میان نمایندگان سفارتخانه‌ها و کنسولگری‌ها، جلسات منظم وزرای دو کشور در زمینه دفاع، آموزش و پرورش و جوانان و تشکیل کمیسیون بین‌وزارتی برای پیگیری همکاری‌ها و ارائه گزارش به دولت‌ها را به‌وجود آورد که علاوه بر توسعه روابط سیاسی و هماهنگی در خصوص مسائل مهم سیاست خارجی و دفاعی، موجب گسترش روابط دوجانبه به حوزه‌هایی مانند کنسرسیوم ایرباس و همکاری‌های مدنی شد که در پیمان الیزه اشاره‌ای به آنها نشده بود (Krotz, 2002: 5-6). این معاهده پس از سال‌ها تنش در روابط دوجانبه، فراخوانی برای تعهد عمومی به روح آشتی ملی بود؛ زمینه گسترش روابط و دوستی‌های شخصی آدونائز و دوگل و همچنین سایر سیاستمداران مشهور فرانسه و آلمان را فراهم کرد؛ نقش نهادهای مدنی را در کنار دولت‌ها برای گسترش تحقق و پاسداشت صلح چندسطحی به رسمیت شناخت و با همکاری نهادینه در زمینه‌های کلیدی، قابل پیش‌بینی و قابل اطمینان، موجب توسعه همکاری و گسترش روابط شخصی فراتر از مناسبات سیاسی و پیوندهای بوروکراتیک شد (Felgman, 2013). پیمان الیزه مجموعه‌ای از نهادها و رژیم‌ها را به‌وجود آورد که نه تنها با کاهش عدم قطعیت‌ها و تشریک

اطلاعات میان دو رقیب دیرینه، موجب تعدیل ملی‌گرایی و کاهش رقابت و منازعه دوجانبه و تعمیق همگرایی میان کشورهای اروپایی شد؛ بلکه به‌عنوان الگوی موفق مبنای حل و فصل مسالمت‌آمیز منازعات در بسیاری از مناطق جهان از جمله روابط دوجانبه آلمان و لهستان پس از فروپاشی دیوار برلین، حل اختلافات میان ژاپن و کره جنوبی بر سر مسائل سرزمینی و همچنین عادی‌سازی روابط ایالات متحده و چین در سال‌های ۱۹۷۱-۱۹۷۲ قرار گرفت.

دوجانبه‌گرایی نهادینه آلمان- فرانسه در فرایند همگرایی اروپا

روابط دوجانبه میان آلمان و فرانسه را می‌توان کلید صلح و امنیت در اروپا قلمداد کرد. تیرگی روابط میان این دو کشور هزینه‌های زیادی را در دو قرن اخیر بر اروپا تحمیل کرده است. حمله آلمان به فرانسه در ابتدای جنگ جهانی دوم که سومین حمله از این نوع طی ۷۰ سال گذشته بوده است، این واقعیت را بیش‌ازپیش آشکار کرد که صلح میان دو ملت فرانسه و آلمان برای ایجاد صلح پایدار در اروپا ضروری است. ایده‌های صلح‌جویانه میان نخبگان و سیاستمداران دو کشور در نهایت با طرح رابرت شومان مبنی بر تأسیس جامعه زغال فولاد که معتقد بود «هیچ چیز بدون ایجاد نهاد، پایدار نخواهند ماند»، زمینه را برای صلح پایدار میان دو همسایه متخاصم آلمان و فرانسه و همچنین همگرایی اتحادیه اروپا فراهم کرد. (Travis, 1990: 1). روابط میان دو کشور آلمان و فرانسه از ابتدای شکل‌گیری سنگ بنای اتحادیه اروپا در جامعه زغال و فولاد نقشی محوری در امنیت و همگرایی اتحادیه اروپا داشت. این نقش محوری با نهادینه شدن روابط دوجانبه این دو کشور در معاهده الیزه (۱۹۶۳) نمود بیشتری پیدا کرد. معاهده الیزه نه تنها چارچوبی از رژیم‌ها و نهادهای بین‌المللی را به وجود آورد و به بیش از ۵۰۰ سال منازعه و رقابت دو رقیب دیرینه پایان داد، بلکه مواضع آنها را در مورد همگرایی اتحادیه اروپا هماهنگ‌تر ساخت و محور پاریس- برلین را به موتور محرکه همگرایی اتحادیه اروپا تبدیل کرد.

اگر رهبری در اتحادیه اروپا را به معنای توانایی و تمایل دولت‌ها در ترغیب دیگر بازیگران به همکاری برای امنیت دسته‌جمعی تعریف کنیم، در این معنا محور آلمان و فرانسه نقش رهبری خود را هم در نهادسازی و همگرایی اتحادیه اروپا و هم در مدیریت بحران‌های اتحادیه اروپا نشان داده‌اند (Krotz & Schild, 2013: 20). دوجانبه‌گرایی نهادینه آلمان و فرانسه به‌خصوص بعد از معاهده الیزه به سه شکل ترویج و تعمیق همگرایی جغرافیایی و کارکردی اتحادیه اروپا، مدیریت بحران و تشویق زیرگروه کشورهای عضو به همکاری نزدیک‌تر، نقش رهبری خود را در اتحادیه اروپا نشان داده است. در زمینه گسترش جغرافیایی و کارکردی اتحادیه اروپا، دوجانبه‌گرایی نهادینه آلمان - فرانسه از طریق تشویق سایر کشورها مانند

کشورهای بنلوکس و مثلث وایمار (فرانسه، آلمان و لهستان) برای پیوستن به اتحادیه اروپا، نقش مهمی در گسترش جغرافیایی و تعداد اعضای اتحادیه اروپا ایفا کرده است. معاملات سیاسی این دو کشور اغلب موجب شکست بن‌بست مذاکرات سیاسی میان اعضای اتحادیه اروپا شده و این نقش محوری با وجود گسترش تعداد اعضای اتحادیه از ۶ عضو در ابتدای دهه ۱۹۵۰ به ۲۸ عضو در سال ۲۰۱۳، هنوز هم حفظ شده است (Poptcheva, 2015: 3). در زمینه تعمیق همگرایی، بسیاری از اقدامات دوجانبه آلمان و فرانسه، اساس و زمینه شکل‌گیری معاهده‌های مهم اتحادیه اروپا شده است. شورای سیاسی و دفاعی میان آلمان و فرانسه مقدمه تشکیل نیروی نظامی اروپا موسوم به یوروکورپس^۱ و پس از آن نیروی واکنش سریع شده است. همکاری‌های سیاسی و امنیتی در سطح وزارتخانه‌های دو کشور، به الگویی برای سیاست خارجی و امنیتی مشترک اتحادیه اروپا تبدیل شد. طرح مشترک میتران-کهل نقش مهمی در ارتقای سیاست‌های امنیتی در پیمان ماستریخت داشت، همان‌طور که ژیسکاردستن-اشمیت نقش مهمی در سیاست پولی واحد اتحادیه اروپا داشتند، میتران-کهل نیز نقش مهمی در سیاست خارجی و دفاعی اتحادیه اروپا ایفا کردند. معاهده آمستردام نیز به طرز چشمگیری توسط آلمان و فرانسه و زمانی که کهل و شیراک نامه‌ای مشترک به رئیس شورای اروپا نوشتند، شکل گرفت. از محورهای مهم این معاهده، چشم‌انداز یک دفاع مشترک اروپایی بود که به اصرار فرانسه و آلمان شکل گرفت. امضای دو معاهده ماستریخت و آمستردام، نقش همکاری دوجانبه آلمان و فرانسه را به‌عنوان موتور همگرایی اتحادیه اروپا، بیش از پیش آشکار کرد (Südhölder, 2014: 14-17). در زمینه مدیریت بحران‌های اتحادیه اروپا و به‌خصوص بحران یورو ۲۰۰۸، رهبری فرانسه و آلمان به سه شکل ارائه بسته‌های کمک‌های مالی برای مدیریت بحران در کوتاه‌مدت، ارائه طرح‌های مکمل برای افزایش رقابت و ثبات اقتصادی و طراحی مجدد قوانین حاکم بر منطقه یورو، کارایی خود را نشان داده است. این سه شکل رهبری یعنی ترویج همگرایی، مدیریت بحران و شکل‌دهی به زیرگروه کشورهای عضو معمولاً از سه طریق برجسته‌سازی، اجماع و ائتلاف‌سازی اعمال می‌شود (Schild, 2013: 2-3)؛ برجسته‌سازی به معنای تفسیر یک موقعیت و شرایط سیاسی معین و تعریف یک مشکل که باید توسط اتحادیه اروپا به‌عنوان یک کل یا زیرگروهی از کشورهای عضو حل شود. برجسته‌سازی فهرستی از مسائل مهمی است که مورد توجه جدی یک جامعه قرار می‌گیرد. برجسته‌سازی بسته به منبع توجه انواع مختلفی دارد و شامل برجسته‌سازی سیاسی (مسائل مورد توجه تصمیم‌گیرندگان) و برجسته‌سازی عمومی (مسائل مورد توجه افکار عمومی) می‌شود (Meyerhöfer, 2009: 13). بر این اساس، همگرایی فرانسه و آلمان از پیش‌شرط‌های مهم نفوذ فرانسه و آلمان در اتحادیه

اروپاست و به آنها اجازه می‌دهد که هزینه‌های تصمیم‌گیری ناشی از مذاکرات پیچیده را کاهش دهند، کارایی اتحادیه اروپا را ارتقا و مسائل دوجانبه خود را در قالب طرح مشترک در دستور کار اتحادیه اروپا قرار دهند. همچنین روابط ویژه آلمان و فرانسه به آنها این امکان را داده تا از طریق اجماع‌سازی و ائتلاف با زیرگروهی از کشورها و جمع‌آوری پشتیبانی برای اولویت‌های خود، منافع ملی خود را در قالب نهادهایی اروپایی دنبال کرده یا مخالفان خود را منزوی کنند. روابط دوجانبه ویژه آلمان-فرانسه چارچوبی را برای همکاری و همگرایی فراهم کرد که در آن کشورهای عضو قادر به شکل دادن به ساختارهای و سیاست‌های اروپا هستند.

نتیجه

پایان جنگ جهانی دوم را می‌توان نقطه عطفی در روابط میان دو کشور فرانسه و آلمان قلمداد کرد. با پایان این جنگ اگرچه فرانسه به‌عنوان یکی از قدرت‌های پیروز تلاش کرد تا محدودیت‌هایی همانند قرارداد ورسای بعد از جنگ جهانی اول را بر آلمان تحمیل کند، اما شرایط متفاوت سیاسی جهان بعد از جنگ دوم جهانی و حاکم شدن نظام دوقطبی، تبدیل شدن اروپا به صحنه منازعه میان شوروی و ایالات متحده و همچنین الزامات بازسازی اقتصادی پس از جنگ، نخبگان سیاسی دو کشور را به این درک رساند که برای بازیابی موقعیت گذشته خود و ایفای نقش مؤثر در نظام بین‌الملل باید متحد شوند. عوامل و متغیرهای ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی مختلفی در گسترش همکاری میان این دو کشور مؤثر بودند، اما متغیری که در این مقاله به عمده‌سازی آن پرداختیم، نقش نهادها و رژیم‌های اروپایی جامعه زغال و فولاد در گسترش و نهادینه شدن همکاری میان دو کشور بود. دو کشور فرانسه و آلمان از ابتدای شکل‌گیری سنگ بنای اتحادیه اروپا در جامعه زغال و فولاد نقش کلیدی در توسعه و تعمیق همگرایی اتحادیه اروپا داشتند. اگرچه هر دو کشور از همان ابتدای شکل‌گیری این فرایند، نگاه ابزاری به آن داشتند و تا جایی از روند همگرایی و فراملی‌گرایی حمایت می‌کردند که منافع ملی‌شان تأمین می‌شد. اما با وجود همه نگاه‌های ابزاری به شروع فرایند همگرایی اتحادیه اروپا و شکل‌گیری نهادها و رژیم‌های اروپایی، این نهادها و رژیم‌ها مستقل از اجزای تشکیل‌دهنده خود با تضعیف افسانه‌های دولت ملی و ناسیونالیسم، راه را برای همکاری این دو دشمن دیرینه فراهم کردند و با متقاعد کردن دولت‌های ملی برای واگذاری بخشی از اختیارات خود به نهادهای جدید، زمینه همگرایی اتحادیه اروپا را هموار ساختند. همکاری این دو کشور بعد از پیمان الیزه که تلاشی برای نهادینه کردن دوجانبه‌گرایی این دو کشور بود، نقشی انکارناپذیر و تأثیرگذار در تداوم و تعمیق این همگرایی داشت. دوجانبه‌گرایی نهادینه آلمان و فرانسه به سه شکل ترویج و تعمیق همگرایی جغرافیایی و کارکردی اتحادیه اروپا،

مدیریت بحران و تشویق زیرگروه کشورهای عضو به همکاری نزدیک‌تر، نقش رهبری خود را در اتحادیه اروپا نشان داده است.

منابع و مأخذ

- Berliner, Joshua. (2016). **Successful Regional Integration in the European Union through Vision and Planning**. 34. CUNY Academic Works. available at: http://academicworks.cuny.edu/cc_etds_theses/594
- Bradley, Ben. (2016). **Post-war European Integration: How We Got Here**. Retrieved 2016 11, from <http://www.e-ir.info/2012/02/15/post-war-european-integration-how-we-got-here/>.
- Brahm, Eric. (2005, September 27). **International Regimes." Beyond Intractability**. Retrieved 2016 12, from <http://www.beyondintractability.org/essay/international-regimes>
- Dinan, Desmond. (2004). **Europe recast: a history of European Union** (Vol. 373). Basingstoke: Palgrave Macmillan.
- Etienne, Philippe. (2010, 05, 3). **Le projet de Robert Schuman reste au coeur de la dynamique européenne**, Retrieved 2019 09,24, from: <https://www.google.com/url?sa=t&rct=j&q=&esrc=s&source=web&cd=10&cad=rja&uact=8&ved=2ahUKewis4ZKDjenkAhXrsIsKHd3xCBkQFjAJegQIAhAC&url=https%3A%2F%2Fwww.robert-schuman.eu%2Ffr%2Fdoc%2Fentretiens-d-europe%2Fee-45-fr.pdf&usq=AOvVaw2I2GhXw45iYGikXDvprn8n>
- Fasanaro, Laura. (2008). **Franco-German Relations and the Coal Problem in the Aftermath of the First and Second World Wars**. In A History of Franco-German Relations in Europe (pp. 89-100). Palgrave Macmillan US.
- Feldman, Lily Gardner. (2010). **"German-Polish Reconciliation in Comparative Perspective: Lessons for Japan?"**. Asia-Pacific Journal.
- Feldman, Lily Gardner. (2013, 01 24). **The Franco-German Elysée Treaty at Fifty: A Model for Others?** Retrieved 01 21, 2017, from american institute for german contemporary studies: <http://www.aicgs.org/issue/the-franco-german-elysee-treaty-at-fifty-a-model-for-others>.
- George, Ross. (2009). **Politics and Economics in the Development of the European Union**. In J. K. Mark Kesselman, European Politics in Transition (pp. 478-480). Published by Cengage Learning.
- Germond, Carine., & Türk, Henning. (Eds.). (2008). **A history of Franco-German relations in Europe: from "hereditary enemies" to partners**. Springer.
- Grieco, Joseph M. (1998). **Anarchy and the Limits of Cooperation: A Realist Critique of the Newest Liberal Institutionalism**, Vol. 42, The MIT Press.
- Hasenclever, Andreas., Mayer, Peter, & Rittberger, Volker. (2000). **"Integrating theories of international regimes"**, Review of International Studies, 26(01), pp: 3-33.
- Heffernan, Margaret. (2012, 02 22). **Who Controls European Foreign Policy? Lessons From The ENP**. 12-13. Retrieved 12 2016, 27, from http://www.ul.ie/ppa/content/files/Martin_Heffernan.pdf.
- Hellmann, Gunther, & Wolf, Reinhard. (1993). **"Neorealism, neoliberal institutionalism, and the future of NATO"**, Security Studies, 3(1), pp: 3-43.
- Herbert, Anne L. (1996). **"Cooperation in International Relations: A Comparison of Keohane, Haas and Franck"**, Berkeley Journal of International Law, 14 (1), pp: 225-231.
- Hrolf, Gunilla. (2004). **France, Germany and the United Kingdom Cooperation in Times of Turbulence** (Doctoral dissertation, Statsvetenskapliga institutionen).
- Hudson, Nicholas. (2016). **The European Coal and Steel Community: The Path Towards European Integration**, Portland State University.
- Jervis, Robert. (1999). **"Realism, neoliberalism, and cooperation: understanding the debate"**; International Security, 24(1), pp: 42-63.
- Keohane, Robert Owen. (1989). **International institutions and state power: Essays in international relations theory**, Boulder Westview Press.

20. Kocs, Stephen A. (1995). **Autonomy or Power?: The Franco-German Relationship and Europe's Strategic Choices, 1955–1995**. Westport: Praeger Publishers.
21. Krotz, Ulrich. (2002). **Structure as Process: The Regularized Intergovernmentalism of Franco-German Bilateralism**, CES Germany & Europe Working Paper no. 02.3, 2002.
22. Krotz, Ulrich, & Schild, J. (2013). **Shaping Europe: France, Germany, and embedded bilateralism from the Elysée Treaty to twenty-first century politics**, Oxford University Press.
23. Lappenkuper, Ulrich. (2008). **On the Path to a “Hereditary Friendship”: Franco-German Relations since the End of the Second World War. A History of Franco-German Relations in Europe**. New York: First published by PALGRAVE MACMILLAN.
24. Lee, Jae-Seung. (2004). “The French Road to European Community: From the ECSC to the EEC (1945-1957)”, *Journal of International and Area Studies*, pp: 107-123
25. Martin, Garret. (2008). **The Soviet Factor in Franco-German Relations, 1958–69**. In *A History of Franco-German Relations in Europe* (pp. 199-209). Palgrave Macmillan US.
26. McClenahan, William. (1991). **The Growth of voluntary export restraints and American foreign economic policy, 1956-1969**. *Business and Economic History*, pp: 180-190.
27. Meyerhöfer, Florian. (2009). **Agenda Setting and Decision Making in the European Union: The Case of GALILEO**. Berlin: Hertie school of Governance- working papers.
28. Moravcsik, Andrew. (2000). “De Gaulle between grain and grandeur: The political economy of French EC policy, 1958–1970” (part 2), *Journal of Cold War Studies*, 2(3), pp: 4-68.
29. Poptcheva, Eva-Maria. (2015). **The Franco-German relationship in**, EPRS | European Parliamentary Research Service.
30. Powell, Robert. (1991). “Absolute and Relative Gains in International Relations Theory”, *American Political Science Review*, 85(04), pp: 1303-1320.
31. Rena, Waheeda. (2015). “Theory of complex interdependence: a comparative analysis of realist and neoliberal thoughts”, *International Journal of Business and Social Science*, 6(2).
32. Schild, Joachim. (2013). “Leadership in hard times: Germany, France, and the management of the euro zone crisis”, *German Politics and Society*, 31(1), pp: 24-47.
33. Schwarz, Hans Peter. (1991). **Erbfreundschaft Adenauer und Frankreich**, Vol. 11, Bouvier Verlag.
34. Slaughter, Anne-Marie. (2011). **International Relations, Principal Theories**, Wolfrum, R. (Ed.) *Max Planck Encyclopedia of Public International Law*, 2.
35. Stein, Arthur A. (2008). **Neoliberal Institutionalism**. (C. R.-S. Snidal, Ed.) *Oxford Handbook on International Relations*, 202-203.
36. Karen J, Alter & Steinberg, David. (1997). **The Theory and Reality of the European Coal and Steel Community**. In S. M. McNamara, *European Integration and* (pp. 8-9). Oxford University Press.
37. Südhölder, Tobias. (2014). **The Franco-German relationship-the engine of European integration** (Master's thesis, University of Twente).
38. Travis, Michael E. (1990). **The Impact of the Franco-German Relationship on the Security of Western Europe**. army military personnel center Alexandria Va.